

نشریه پژوهش‌های فلسفی

دانشگاه تبریز

سال ۸، بهار و تابستان ۹۳

شماره مسلسل ۱۴

مسئولیت اخلاقی در اندیشه امانوئل لویناس؛ انفعال من در برابر دیگری

سید علیرضا صیاد منصور*

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)

سید حمید طالب‌زاده

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تهران

چکیده

امانوئل لویناس با رویکرد پدیدارشناسانه خود، مسئولیت من در قبال دیگری را به مثابه بنیان اخلاقی بودن قلمداد می‌کند و بشریت را فرامی‌خواند تا به مسئولیت نامتناهی و بی‌واسطه خود اهتمام ورزد. مسئولیت اخلاقی، گشودگی و پروای هر من نسبت به دیگری یا دیگرانی است که شرط استعلای من می‌باشند. مسئولیت‌پذیری یا پاسخگویی، دلالت بر انفعال من از خطاب و فرمان دیگری دارد. سوژه اخلاقی لویناس همانند فاعل‌شناسای تاریخ فلسفه غربی فعال و سلطه‌جو نیست. من با سلطه‌جویی خود همواره کوشیده است که دیگری یا غیر را در ذیل تمامیتی کلی و عقلانی منقاد خود سازد. از این رو، خصومت و جنگ میان امر خودی و ناخودی در گرفته است. لویناس، گشایش گره کور این خصومت را به منزله انفعال ذاتی سوژه اعلان می‌کند و بر آن است که حساسیت اگزیستانس بشری، در پاسخ منفعلانه به فرمان دیگری قوام می‌یابد. مسئولیت اخلاقی من در قبال دیگری، ساختار منفعل سوژه‌ای را منکشف می‌سازد که پیش از این خود را با عمل و فعالیت ژرف آگاهی بازمی‌شناخت. در این مقاله، مسیر لویناس در زدودن غبار فعالیت خودمحور و سلطه‌جویانه از چهره سوژه عصر مدرن با مدد جستن از واژگان استعاره‌ی «جانشینی» و «گروگان»- که بر وجه مبالغه‌آمیز انفعال و پذیرندگی دلالت می‌کنند ترسیم خواهد گشت.

واژه‌های کلیدی: امانوئل لویناس، انفعال، جانشینی، گروگان، مسئولیت اخلاقی.

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۱۱/۱۲ تأیید نهایی: ۱۳۹۳/۲/۸

*-Email: sayadmansour@ut.ac.ir

طرح مسئله

تاریخ فلسفه غربی با اهتمام به وجه عقلانی بشر، پیوسته در راستای وضع قوانین جهان‌شمول کوشیده است که افعال آدمی را به سامان درآورد. این سامان‌دهی در ماهیت خود حاوی «نوعی فعالیت^۲» است؛ فعل عقل که منجر به قانونگذاری کلی می‌شود و فعل انضمامی بشر که در راستای قانون عقل برای غلبه بر طبیعت-در کلی‌ترین معنا- و ناشناخته‌هایش تحقق پیدا می‌کند. از این رو کانت در وجهه نظر چهارم یعنی مقوله «جهت»، فرایند شکل‌گیری ابژه حقیقی که همان مقوله است را توضیح می‌دهد. در نهایت، کانت بر آن است که آگاهی فعل وحدت‌بخش در ذیل مقولات فاهمه است. وی در اخلاق خود مدعی است که «قاعده تکلیف» فعلی است که شخص برای متابعت از قاعده کلی انجام می‌دهد. سه صورت امر مطلق اخلاقی در نظر وی، واجد سه دستور مبتنی بر «چنان عمل/رفتار کن که ...» می‌باشد. برای هگل، مطلق در «مخالفت با خویشتن» فعلیت را از درون بیرون می‌کشد. بنابراین او حقیقت اندیشه را در حرکت و دینامیسم دیالکتیکی می‌یابد؛ حرکتی که از بیرون وارد نمی‌آید بلکه درون‌جوش (auto-dynamized) است. پس مبرهن است که اخلاق پیشالویناسی همواره نوید بخش سامان دادن به فعل آدمی در نگاه نخست است. زیرا مدل فعل آدمی او را از دیگر موجودات مُنحاز می‌گرداند.

لویناس با تردید روا داشتن درباره حاکمیت فعل عقلی، بر آن است که واقعیت من اخلاقی منفعل بودن اوست. اوصافی که لویناس برای من بودن اخلاقی برمی‌شمارد، حساسیت و انفعال را محل تاکید قرار می‌دهند. «احساس» و «عاطفه» دو وجه برون‌رفت از ساحت انضمامیت محض‌اند که از سطح حساسیت (sensitivity) آغاز می‌شوند. وی حتی سوژکتیویته را بر اساس این حساسیت در می‌یابد: «سوژکتیویته آسیب‌پذیری (vulnerability) است، حساسیت است» (Levinas, 2004, 55). حساسیتی در سطح پوست، عرصه بی‌واسطگی «که نمی‌توان آن را به شناخت إحاله برد». حساسیتی به‌سان «درد خیره شدن به نور و سوختن. نوری در چشم بیش از آن مقدار که پوست می‌تواند تحمل کند، تماسی بیش از مقداری که پوست می‌تواند تماس داشته باشد» (Ibid, 1982, 167). بدنمندی، گویای همین «امکان إعطا کردن»، «رنج کشیدن» و «زخم خوردن» است (علیا، ۱۳۸۸، ۱۶۹). لویناس دینامیک پیش‌آگاه را در حساسیت بدنمند جستجو می‌کند. یعنی حس (درد و رنج) در مقام حساسیتی که در معنایی عام-به مثابه لبریزی از عواطفی همچون دلتنگی، پشیمانی و سرخوشی- فهمیده می‌شود. این عواطف، پیش از آنکه ابژه‌هایی آگاهانه برای من باشند و پیش از آن که شناخته شوند، در وجود من فعال هستند.

لویناس بر آن است که تأثرات (affects) در وجود آدمی فعال هستند. نکته مهم این جاست که یک چیز تأثرات را احساس می‌کند و این چیز - تا زمانی که یک موجود ثابت است- تأثرات را

می‌پذیرد و به آن‌ها **دوام** می‌بخشد. می‌توان این چیز را «من (*me*)» نامید سوای تمام وابسته‌های (*prostheses*) اجتماعی و عقلانی یک خود که خود را از طریق فعالیت‌هایش تشخیص می‌دهد. می‌توان خود را به مثابه فراهم آوردن تأثرات و احساسات آنچنان که نشئت می‌گیرند، تحقق می‌پذیرند و در من تغییرات ایجاد می‌کنند معرفی کرد. با این اوصاف مبرهن می‌گردد که امر فعال در ساختار ذاتی سوژه حساسیت اوست که از تأثرات مادی، احساس و عاطفه را می‌سازد. از تأثر درد و رنج، احساس همدلی و دلسوزی را برمی‌سازد.

نمودگار حساسیت در اندیشه لویناس «مادری (*maternity*)» خواهد بود. به زعم وی، در مادری است که می‌توان معنای نهایی آسیب‌پذیری را فهمید (*Ibid, 2004, 170*). «مادری، حامل بودن تمام عیار است، حامل بودن مسئولیت، حساسیت و رنج» (*Ibid, 1995, 147*). بدین نمط، لویناس مسئولیت را به منزله «تجسم مادری (*evocation of maternity*)» تلقی می‌کند (*Ibid, 1991, 104*). مادر، دیگری را درون خود حمل می‌کند «بدون اینکه با او یکی شود» (*Peperzak, 1993, 223*). حمل کردن، مراقبتی بدون تجاوز و نفوذ (*encroachment*) است. مادری یا قبول مسئولیت در قبال دیگری دو مفهوم همبسته‌اند که برای لویناس بر چند وجه غیرقابل انفکاکند:

۱. مادری انفعال است. یعنی بودن تمام عیار برای دیگری و گشاده بودن در قبال حوائج وی، خصوصاً آن هنگام که به خاطر دیگری رنج می‌کشد (رک: *Levinas, 1991, 71*).
۲. مادری به معنای بی‌نهاد (*insubstantial*) شدن است. یعنی نهاد خود را به دیگری بخشیدن آنچنان که هر لقمه مادر باردار به نوزادش منتقل می‌شود. لقمه وی چیزی است که از آن لذت می‌برد ولی این لذت فی‌نفسه و لقمه نیست. زیرا لقمه برای زندگی نوزاد نیز جذب می‌شود.
۳. مادری به معنای پذیرش جانانه مسئولیت در قبال آن شکنجه‌هایی (*persecutions*) است که دیگری به خود دیده است. شبیه آن مادر ایده‌آلی که به آرامی در برابر کج‌خلقی^۳ کودکش لبخند می‌زند. مادری در این معنا شبیه آن چیزی است که لویناس خود توصیف می‌کند: «مادری، که حامل بودن تمام عیار است، حتی مسئولیت در قبال تعذیب شکنجه‌گر را نیز بر عهده می‌گیرد» (*Ibid, 75*).

۴. مادری، وسواس (*obsession*) دیگری را در سر داشتن است. وسواس مادر نسبت به فرزند تازه به دنیا آمده‌اش که جهان را به نوزاد و من - در مقام مادر- إحاله می‌برد (رک: *Alford, 2003, 43-44*).

برای لویناس، انفعال صرفاً امر متقابل فعالیت یا کنش‌گری نیست! انفعال امر مقابل خودانگیختگی (*spontaneity*) است؛ خودانگیختگی إگوی من و اراده آزاد آن. انفعال، گشادگی در

برابر تملک خویشتن توسط دیگری است. انفعال من را با فرمان خود در رنج می‌افکند: «گسستن خود از میل بی‌پایان به رجعت خویشتن در مقام مرکز حرص‌ورزی جهان (ravenous center of the universe) با عطشی سودانگاران، هنری و عملی» (Peperzak, 1997, 185).

در اندیشه لویناس، مسئولیت اخلاقی من در قبال دیگری به سان مادری صرفاً پذیرندگی من و گشودگی‌اش به سوی دیگری است. قبول مسئولیت و ادای آن وسوسه‌خاطری می‌شود که من را متأثر ساخته و علیرغم آزادی خودپنداشته‌اش، او را به پروای پاسخگویی وامی‌دارد. لویناس معتقد است «دیگری مرا از خودم تهی می‌سازد... و امکانات هر چه تازه‌تری را بر من وضوح می‌بخشد. من نمی‌دانستم که این چنین غنی هستم، ولی دیگر حق ندارم هیچ چیز را برای خود نگه دارم» (Levinas, 1996, 52). مسئولیت به قدری طاقت‌سوز است که جز با تهی شدن و منفعل بودن نمی‌توان آن را تحمل کرد. به دیگر سخن، هر چه مقاومت خود در برابر غیر بیشتر باشد دغدغه وی بیشتر خواهد بود و همدلی که نتیجه نوعی آرامش است، پدید نخواهد آمد. مسئولیت حد و مرز نمی‌شناسد؛ بخشی از تجربه شخصی من نیست؛ نه آزادانه انتخاب می‌شود و نه چنان است که بتوان آن را فعالانه طلب کرد. «من حتی پیش از آن که خود باشد در قبال دیگری مسئول است - به طور مطلق، پذیرا و بدون آن که در مقابل، درخواستی باشد» (دیویس، ۱۳۸۶، ۱۵۵).

لویناس با تأکید بر این که «مسئولیت به فراسوی هستی رهسپار است»، قصد دارد آسیب‌پذیری خود را در قالب صفاتی چون صدق و صفا، صراحت (frankness) و رنج (suffering) بیان کند؛ صفاتی که «انفعالی منفعل‌تر از هر انفعال‌اند» (Levinas, 1991, 15). این بیانات اگزیستانسیالی است که «عیان کردن خیر از طریق دیگری» را ممکن می‌گرداند (Hutchens, 2006, 80). به اعتقاد او صفات منفعلانه برخلاف صفات فعالانه (hyperactive attributes) - که بر وجه تأثیرگذاری من و قوه ابتکار او تأکید دارند - بر سبیل مسئولیتی که نافذ و حاکم است تبیین می‌شوند. آگاهی به حضور درد، روشی است برای تسکین عذاب آن. این آگاهی فرصتی است برای کاهش درد از طریق محاسبه کارآمدی درد در غایت‌شناسی‌ای (teleology) که با امر خیر سرانجام می‌یابد. «شعله‌ی اطفان‌پذیر [درد]، بدون تحلیل بردن خود، انتها را می‌سوزاند؛ مجموع را ناچیز می‌شمرد. چون درد، گداختن پیوسته (incessant hotting-up) حساسیت من است نسبت به تمکن یک مکان برای خویشتن در زیر نور خورشیدی که همسایه‌اش در آن سکنی گزیده است» (Llewelyn, 1995, 65).

اولین فرمان دینی-اخلاقی دیگری، «قتل مکن!» دستوری است که بر وجه منفعلانه مسئولیت‌پذیری دلالت می‌کند. من که تا پیش از این همواره در روند تمامیت‌بخشی مرتکب قتل و مصادره دیگری می‌شد، ناگهان با فرمانی از فراسوی خود مواجه می‌شود که وجه فعالانه وی را به

چالش می‌طلبد. خود که همیشه با **فعل** کلی‌ساز، قوانین کلی و جامع صادر می‌کرد، اکنون از ناحیه دیگری با فرمان خداوند به ترک فعل فراخوانده می‌شود. ترک فعل، مسئولیتی است مبتنی بر انفعال‌پذیری از ناحیه مطلقاً غیر. بدیهی است که ترک فعل کشتن و انفعال از فرمان اخلاقی خداوند به منزله فرمانبرداری، اولین پاسخی است که به این دستور داده می‌شود. اگر چه در نظرگاه لویناس، یهودیان حالتی که در آن آدمی مسخر امر مقدس است را نمی‌پذیرند، زیرا اختیار و آزادی‌شان را نقض می‌کند و آن‌ها را «بازیچه الوهیت» می‌سازد (دیویس، ۱۳۸۶، ۲۰۳). از دیدگاه وی، آدمی مسخر امر الهی و عین انفعال در مقابل فرمان اوست. در این جاست که هنر لویناس در پیوند برقرار کردن میان حسّ شنوایی (در حکم تأثر و انفعال)، دین و مسئولیت بارز می‌شود. به زعم وی، شنیدن فرمان اخلاقی شرط انفعال از آن و پاسخ دادن به آن است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت: کسی در مسئولیت‌پذیری موفق است که حساسیت بالایی نسبت به تأثرات و عواطف داشته باشد.

لویناس از ساحت زبانی مسئولیت به مثابه انفعال نیز غافل نیست. در این ساحت، پاسخگو بودن در قبال دیگری به منزله «تقبل پاسخگویی به جای دیگری در قبال فرد دیگر و طلب او» بازخوانی می‌گردد. در این سطح از پاسخگویی، من باید به جای دیگری در مقام **جانشین** پاسخی برای فرد دیگر و مسئولیت‌هایش آماده داشته باشد (Hutchens, 2006, 19). پاسخی که من به طلب دیگری می‌دهد باید پیشاپیش، پاسخ مسئولیت‌های آن دیگری نیز باشد. حد انفعال پاسخگویی به قدری زیاد است که می‌توان از من در این ساحت در مقام یک جانشین برای دیگری یاد کرد. من مسئول شکنجه خود و شکنجه شکنجه‌گر است. او حتی مسئولیت مسئول بودن دیگری را نیز برعهده دارد. به بیانی دیگر، من از دو جهت مسئول است: از جهت **حاجت‌مندی دیگری** و از جهت **رفع حوائج او**. برای لویناس، من اگر با اصرار بر آزادی و ابتکارش قبول مسئولیت کند، همواره حوائج دیگری را از پنجره آگاهی سابق بر آزادی اراده، ابتکار و نبوغ می‌نگرد فلذا زودن گرد حاجت از چهره دیگری را طبق الگوی ابتکار خود انجام می‌دهد. قوه ابتکار من پاسخی برای طلب دیگری فراهم می‌کند که او را به نفع برتری جویی خلاقانه من مصادره می‌کند.

جانشینی (substitution) من برای دیگری

لویناس در ارائه تحلیلش از انفعال ذاتی سوژه، واژگان خود را بازبینی می‌کند. وی به جای خارجیت (برونبودگی) و جداگانگی دیگری، نزدیکی یا تقرب را می‌نشانند. مهمتر از همه این که به جای استفاده از حالت فاعلی **اِگو** یا خود، حالت مفعولی من^۴ (moi/me) را به همراه واژگان جدیدی چون **وسواس**، **شکنجه** و **جانشینی** - که اغلب از زبان روزمره مأخوذند - به کار می‌بندد (علیا، ۱۳۸۸، ۱۵۱). در این میان، «جانشینی» مفهومی بنیادین در توصیف لویناس از انفعال‌پذیری من در ادای مسئولیت است. لویناس در فصل چهارم از کتاب **ماسوی هستی** با عنوان «جانشینی» مهمترین

تیین‌های خود را فراموش می‌نهد. جانشینی، مسئولیت است که این بار به منزله درونبودی چندجانبه (multi-faceted interiority) پیگیری می‌شود؛ حیاتی درونی با میزبانی الحان تأثیرانگیز و سواس و شکنجه که از روانشناسی به امانت گرفته شده‌اند.

در کلام لویناس، منی که «خارج از دایره توازن» است، نمی‌تواند بدون رابطه با دیگری تمامیت خود را حفظ کند. هستی من در این وضعیت، در گرو فرمان دیگری است. مسئولیت او تا مرز جنون و «سواس خطاهای دیگران» گسترش می‌یابد. این مسئولیت و رابطه با دیگری، من را از حدود یکسان‌پنداری صوری‌اش فراتر می‌برد. لویناس این رابطه را «رابطه جانشینی» می‌خواند. از دید او، فضایی چون رحم، شفقت و احترام (ولو در پایین‌ترین سطح آنها) مرهون جانشین دیگری شدن هستند (اشپیلبرگ، ۱۳۹۱، ۹۲۶-۹۲۵).

به زعم لویناس، مادری جانشینی است: یعنی «دیگری را در خود حمل کردن». از این رو، دیگری را بر خود ترجیح دادن و صرفاً به خاطر دیگری زندگی کردن است. در جانشینی مادرانه است که دیگری من می‌شود. لویناس خود می‌گوید: «مادری، دقیقاً آبستن (gestation) دیگری بودن در همان است؛ آبستن بودنی که خود روان (psyche) خواهد بود» (Levinas, 1996, 102). همانطور که مادری پاسخگویی منفعلانه من در قبال دیگری بود، جانشینی نیز مسئول بودن در قبال آن دیگری است که درون من است و بودن من به خاطر اوست.

لویناس همواره بر تجربه دیگری از آن «مطلقاً متفاوت» تأکید کرده است. در چنین تجربه‌ای، تأکید اصلی بر دیگربودگی دیگری نیست بلکه روشی که با آن دیگربودگی، «مقولات هستی من (my categories of being)» را متلاشی می‌کند مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این معنا، دیگربودگی خودش را میان من و اگوی من رها می‌کند. لویناس هرگز به دیگری فی‌نفسه نظر ندارد بلکه تجربه من از دیگری محل بحث و اعتنای اوست. با تجربه من از دیگری است که «امپراتوری درونبودی‌اش» در هم می‌شکند. با این تجربه است که من خودش را در برابر جهان گشاده می‌یابد. مفاهیمی همچون نامتناهی و دیگربودگی واجد «کیفیت تجربه خداوند» در اندیشه دکارت هستند که در این تجربه، ایده خداوند از من برمی‌گذرد (exceed). به جای این که «بتوان به خداوند اندیشید» دقیق‌تر است گفته شود «خداوند به خود در من می‌اندیشد». بدین سان، مواجهه با دیگری تجربه «برگذشتن از خود» است؛ چیزی که یکپارچگی من را در هم شکسته و گشاده‌اش می‌گرداند. دیگری به من بدل می‌گردد و این جاست که لویناس از این رخداد با تعبیر «جانشینی» یاد می‌کند (Alford, 2003, 28).

همان‌طور که از مضمون جانشینی برمی‌آید، می‌توان این تعبیر را در حکم «غیر-در-همان (the Other-in-the-Same)» تلقی نمود (Levinas, 1991, 25). جانشینی همان تغییری است

که از طریق قدرت ساختاردهنده آگاهی - به یک حس قابل تشخیص و شناختی تمام‌عیار - منتقل می‌گردد. با تعمق در ایده جانشینی می‌توان به خوبی دریافت که این ایده در دو مسیر ره می‌پوید: ۱. با شروع از چهره - که من آن را بسان یک ابژه حقیقی فراچنگ نگرفته - جانشینی به شکل «غیر - در - همان» ظاهر می‌گردد.^۵ ۲. جانشینی که پیش از این ریشه در جنبه بدنمندان «حس - فرورونده - در - آگاهی - (التفاتمند) (intentional) - (sensation- coming-into-consciousness)» داشت، اکنون می‌تواند به مثابه «منی» که در حال تکوین است قلمداد گردد. در این معنا، تکوین جایی رخ می‌دهد که تجمع حسی و تأثیری احساسات (the sensuous and affective coming-together of sensations) («من» در مقام آگاهی‌شناختی)، ولو برای یک لحظه، «برای-دیگری-بودن» را افاده می‌کند (Ibid, 26). بنابراین، من به هیچ وجه شیفته تشخیص دیگری فی‌نفسه نیست بلکه «با دیگری احساس کردن» را می‌جوید.

لویناس با عبارتی بدیع، جانشینی را دیگر بار توصیف می‌کند. به اعتقاد وی، «دیگری درون من است در حالی که در میانه یکسان‌پنداری (identification) ام قرار گرفته است» (Ibid, 125). لویناس بازاندیشی بنیادین هویت یا این‌همانی را از سر می‌گیرد. او هویت را به خودی که در جهان به سر می‌برد معنا می‌کند؛ این هویت اگر واسازی شود در قالب «دیگری-در-من» نمودار می‌گردد. «دیگری میان من و اگوشی ایستاده است» (Alford, 2003, 29). «روان من در روح، [بسان] دیگری در من است. [یعنی] ناخوشی از هویت (malady of identity)» (Levinas, 1991, 69). این بدان معناست که تمامی کشمکش‌های من برای تکوین یا تأسیس خود و از میان بردن دیگری محکوم به شکست است. زیرا دیگری مدام میان من می‌نشیند و من می‌شود. در این راستا، تلاش من از آن رو محکوم به شکست است که دیگری برای خودش در ژرفنای من جا گشاده است به نحوی که من قادر نیست بدون محکوم کردن خویش او را نیز ریشه‌کن کند. جانشینی «آمیزشی (fusion)» است بدون «إلحاق (attachment)»، پیوستگی همیشگی و آشکار به دیگری در غیاب رابطه با او، «رابطه‌ای بدون رابطه» (Alford, 2003, 29).

جانشینی یک گزینش اخلاقی نیست. فرد با آگاهی کامل و اراده آزاد آن را انتخاب نمی‌کند. از سوی دیگر، جانشینی صرفاً امر پیش‌اخلاقی نیست بلکه پیش‌آگاهی نیز می‌باشد. ایده جانشینی از تجربه اولیه و بنیادین دیگری سرچشمه می‌گیرد؛ تجربه‌ای که از رابطه من با خودش پیشی می‌گیرد. این بدان معنا نیست که من یک موجود جداگانه با اگوی خاص خودش نباشد، بلکه لویناس تأکید می‌کند که من واجد «جداگانگی (separateness)» خاص خودش است. اگر من مستقل نباشد، قادر نخواهد بود خودش را به جای دیگری جانشین کند. من باید به طریقی دیگری شود. جانشینی تمایز میان «امر جداگانه» و «امر ملحق (the fused)» را به چالش می‌کشد. «دیگری پیشاپیش

در من است؛ نزدیک به من بیشتر از آن که من به خودم نزدیک باشم اما دیگری من نیست» (Ibid).

مسئول بودن در قبال دیگری به نحو بنیادین، به معنای «جانشین» بودن برای اوست. جانشین بودن بدین معناست: خود را به جای دیگری قرار دادن، نه به قصد همخوان کردن وی با امیال خویشتن بلکه به قصد برآورده ساختن آن چه وی بدان محتاج است. این برآورده‌سازی حوائج از سطح نیازهای اولیه مادی شروع می‌گردد. اکنون باید اذعان نمود که برای من بودن باید جانشین دیگری بود. من بودن از خود و در خود شروع و خاتمه نمی‌پذیرد بلکه ترک خود گفتن به سوی دیگری بدون بازگشت به خود است. اینجاست که خود با مدد جستن از جانشینی، به فراسوی حدودش استعلا می‌یابد. لویناس در کتاب *ماسوی هستی* می‌گوید: «مسئولیت - دلالت آن چه بی‌تفاوت نبودن (non-indifference) است - راه یک سویه می‌پوید؛ از من به دیگری. هنگام سخن گفتن از مسئولیت - کشف تکلیفی که برای ادای آن هیچ کس نمی‌تواند به جای من خود را داوطلب کند - من بی‌مانند هستم. آشتی با دیگری اولین پروای من است» (Levinas, 1991, 138-139). وی اظهار می‌کند که «جانشینی خود به جای دیگری»، استعلا یافتن از خود و «ترک آشیانه خود تا سرحد ترک همیشگی خویشتن» است. به واسطه دیگری است که «تازگی (newness)» بر ماسوای هستی بودن دلالت می‌کند. بدون «تقرب به دیگری از پنجره چهره‌اش» همه چیز در هستی جذب، غرق و محصور می‌گردد؛ همه چیز «به همان سو می‌رود» و «کلیتی» را تشکیل می‌دهد. در این وضعیت خاص، سوژه توسط هستی مضمحل می‌گردد در حالی که «سوژه [با استعلائی خویشتن] هستی را افشا و کشف می‌کند» (Ibid, 182).

لویناس اساساً من را یگانه و بی‌مانند لحاظ می‌کند. زیرا واقعیتی که قرار است پاسخ دهنده به طلب دیگری - در مقام فراسوی آگاهی و هستی - باشد، باید «توانایی» و «مقام خاصی همچون برگزیدگی پیامبرگونه» داشته باشد. پیامبر وحی را از جایی که شناخت‌ناپذیر و والاست، دریافت می‌کند. از اینرو، من در جانشینی منحصر به فرد است و هیچ کس نمی‌تواند به جای او عهده‌دار ابلاغ و ادای وحی مسئولیت باشد. این مسئولیت در قبال دیگری از دل غیریت (alterity) دیگری برمی‌خیزد. رابطه اخلاقی اصولاً نامتقارن است و هیچ کس قادر نیست جای مرا در مسئولیت‌پذیری پُر کند. بی‌همتایی من دقیقاً به معنای بی‌همتایی وضعیت «بدل‌ناپذیری (irreplaceability)» است. مسئولیت من در قبال دیگری مستلزم تلقی او به مثابه «آن دیگر» است؛ آن دیگری که بی‌همتا است. بی‌همتایی دیگری را نمی‌توان به هم‌جنسی یا هم‌نوعی فروکاست. واقعیت رابطه اخلاقی، رابطه یک سویه بی‌همتایی من با بی‌همتایی دیگری است. لویناس معتقد است «سخن گفتن از مسئولیت و تکلیف» و «در نهایت، شخصی که با چهره‌اش در رابطه هستم» به معنای «در

آغوش کشیده شدن» و «فراگرفته شدن» آن شخص در قالب «تملك منظم» من نیست. دیگری در رابطه مسئولیت، کماکان بی‌همتا می‌ماند؛ «بی‌همتا بودن بدون [ذیل] جنس (genre) [قرار گرفتن]». در این معنا، دیگری مطلقاً غیر است، «نه صرفاً در رابطه با من؛ او تنهاست گویی که در آن لحظه تنها مصداق معناداری (significance) است». ماهیت مسئولیت با بی‌همتایی آن شخص پا به عرصه می‌نهد که «در قبال او شما مسئول هستید» (Mortley, 1991, 16).

جانشینی یک فعل نیست بلکه امر مقابل آن است؛ «انفعالی است که قابل تبدیل به یک فعل نیست» (Levinas, 1996, 91). جانشینی، مسئولیتی برشمرده می‌شود که آدمی در قبال همه چیز بر عهده می‌گیرد، حتی غیر جانداران! این مسئولیت در قبال «مخلوقات» است که خود را «قوام می‌بخشد». مسئولیت در قبال مخلوقات، مسئولیت در قبال آن چیزی است که اِگو خود «خالق (author)» آن نبوده است. خود بودن، در یکسانی مطلق با مسئول بودن پیش از انجام هر کاری است. در این معناست که جانشینی خود به جای دیگران تبلور می‌یابد. جانشینی به هیچ وجه إفاده معنای «بردگی» نمی‌کند. چرا که پیشاپیش تمایز میان «ارباب» و «برده»، یک «اِگوی قوام یافته» را مفروض می‌گیرد (Ibid, p.94). برای هگل، رابطه خواجه و بنده، نسبت خودآگاهی و بازشناسی خویش در دیگری، و در نهایت تعارض خودها بر تأسیس اِگوهای قوام یافته در مقام «خود» دلالت می‌کند. به زعم لویناس، به دوش کشیدن بار تمامی دیگران بر عهده منی است که جانشینی را بهترین گزینه در وصف خود می‌داند. «جانشینی یک تأثر منفعلانه است که فرد در تبدیل خود به یک ابتکار فعالانه یا فضیلت به تنهایی موفق نخواهد بود» (Levinas, 1991, xxxi). جانشینی، اِستحاله وجود من در مقام انقیاد در برابر دیگری است.

با این اوصاف، جانشینی را می‌توان به مثابه «رنج مسئولیت (suffering of responsibility)» تفسیر کرد. منی که پیوسته در موضع انفعال قرار دارد و گریزی از پاسخ دادن به جای دیگری ندارد؛ متحمل چیزی جز عذاب و رنج نمی‌گردد! از آن جا که با جانشینی به جای دیگری هرگز نمی‌توان به تمام و کمال این مسئولیت نامتناهی را ادا کرد^۷، رنج و شرمساری رخسار من را درهم‌کشیده می‌کند. من حتی در قبال مسئولیت دیگری نیز مسئول است؛ «مسئولیت مسئولیت» درست همان عذاب منی است که به خاطر «جرم مرتکب نشده» پریشان‌خاطر است (Bergo, 2003, 155). از دیگر سو، لویناس قصد دارد با مفهوم جانشینی فرهنگ ایثار و رنج‌پذیری را در انسان خودمدار دوباره زنده کند. وی با توسل جستن به «تجلی چهره (epiphany of face)»، «فرهنگ» را به مثابه «مسئولیت‌پذیری در قبال دیگری» و «در جانشینی» او تعبیر می‌کند (Levinas, 1998, 160). از اینرو، فرهنگ برای لویناس إفاده رابطه می‌کند و در نسبت‌های میان من و دیگری است که فرهنگ قوام می‌یابد. لویناس فرهنگ را به معنای اخلاقی

زیستن می‌انگارد و معتقد است فرهنگ از اساس با خودمحوری در تعارض است. اگر چه در نگاه اول فرهنگی که او إشاعه می‌کند برخاسته از دردپذیری و صبر است اما پروای او بر شرایط پیشاآگاهانه همدلی و صلح تعلق می‌گیرد.

اگر بتوان کارکردی خاص برای جانشینی در ساحت معرفت‌شناسی قائل شد، باید از عبارت «دامنه مسئولیت (scope of responsibility)» در توصیف این کارکرد سود جست. لویناس پیش از این در کتاب *تمامیت و نامتناهی* ثابت کرد که «رابطه با غریبه» حاصل فرایند «تمثل (یا حاضرسازی) دیگری (a re-presentation of the Other)» نیست بلکه از طریق «جانشینی» باید آن را فهمید (رک: Critchley & Bernasconi, 2002, 236). لویناس شرح خود از جانشینی را با افراطی که خاص اخلاق‌ورزی اوست، فراپیش می‌نهد: تأکید بر این که من نمی‌داند از ناحیه چه کسی فراخوانده شده است. این ناآگاهی عنصر توان‌سازی برای اوست که مفهوم مبالغه‌آمیز مسئولیت را مطرح کند. مسئولیت حتی شامل افرادی می‌گردد که من آن‌ها را نمی‌شناسد و بنابراین تاکنون هیچ رابطه و عهده‌ی با آن‌ها نداشته است. اما باید تذکر داد که در هنگام مواجهه و تقرب دیگری^۸ به من، مسئولیت به فراسوی قلمروی آگاهی رخت برمی‌بندد.

لویناس، جانشینی را «فرد-به جای-دیگری (one-for-the-Other)» تعبیر می‌کند و معتقد است «به جای» در این عبارت مسئولیت فزاینده‌ای را ابلاغ می‌کند که دامنه خود را حتی به کسانی که برای من آشنا نیستند نیز گسترش می‌دهد. اگر افرادی که در قبالشان مسئولیت پذیرفته می‌شود آشنا نباشند (و در حیطه آگاهی ننگنند)، می‌توان افراد **گذشته** و **آینده** را نیز درون دامنه مسئولیت گنجانند! جانشینی صرفاً حالت روانشناسانه ترحم یا شفقت نیست بلکه خود را به جای دیگری نهادن در ادای مسئولیت او در قبال دیگران است. رابطه جانشینی، رابطه نامتقارن است چون من علاوه بر مسئولیتش در قبال دیگری، در قبال مسئولیت‌های او نیز مسئول است: «کسی نمی‌تواند جانشین من شود، [منی] که خود را جانشین همه کرده‌ام» (Levinas, 1991, 136). از اینرو، معنای مجازی «فرد-به جای-دیگری» متناقض به نظر می‌رسد (Ibid, p.100). مسئولیت من در قبال مسئولیت دیگری به «یک مسئولیت بیشتر» (Levinas, 1996, 91) یا «یک مسئولیت مازاد (a surplus of responsibility)» (Levinas, 1991, 100) تبدیل می‌گردد. نتیجه این که همانطور که سارتر معتقد بود انسان به طور کلی یا آزاد است یا اساساً آزاد نیست، لویناس نیز بر آن است که انسان یا در قبال **همه چیز** مسئول است یا اساساً از همه مسئولیت‌هایش طفره رفته است.

برای درک اینکه مفهوم جانشینی در اندیشه لویناس به چه اندازه قدرتمند ظاهر می‌گردد و چه دامنه وسیعی دارد، اندکی از واژگان فنی لویناس فاصله گرفته و مثالی انضمامی و هرروزینه‌تر ارائه می‌گردد. برای یک لحظه تصور کنید که در خیابان شلوغی قدم می‌زنید و فردی که جلوی شما قرار

دارد، سطل زباله‌ای را به سمت خیابان پرتاب می‌کند. ممکن است شما سطل زباله را بلافاصله از این خیابان شلوغ بیرون بکشید ولی در هر صورت، یقیناً حکم نخواهید کرد که در حق آن ظلمی روا رفته باشد. حال تصور کنید که در همچنین وضعیتی، آن فردی که جلوی شماست ناگهان کودکی را به وسط این خیابان هل دهد. تصور کنید این کودک در حالی که به زمین افتاده، عاجزانه به شما می‌نگرد. آیا شما نیازی به محاسبه، شناخت و حتی پاسخگویی احساس می‌کنید؟! اینجا آن لحظه‌ای واقع می‌شود که به فرمان اخلاقی مجال ظهور بی‌واسطه می‌دهد. شما مجبورید پیش از هر گونه بازگشت مدبرانه به خود که بپرسید چه کار باید کرد یا چگونه عمل توجیه می‌شود، پاسخ دهید. اگر تمایل به پاسخگویی، خود را در نگاه نخست به صورت **فرمان** ظاهر نمی‌کند و صرفاً امری است وابسته به خواست شما، پس شاهد نفوذ ژرف جانشینی در وجود خود بوده‌اید. تمایل به پاسخ دادن پیشاپیش همان پروای فرمان دیگری است. کودک (در مقام دیگری) واجد استعلایی است که سطل زباله فاقد آن است؛ استعلایی که پیشاپیش واقعیت من را جانشین دیگری قرار داده است.

لویناس حتی از وجه زبانی جانشینی نیز غافل نمانده است. به اعتقاد او، «پاسخگویی-به جای- دیگری (responding-for-the-Other)» دلالت بر مفهوم جانشینی دارد. ادیث ویشوگراد (Edith Wyschogrod) مفهوم جانشینی را به وضوح توصیف می‌کند: «جانشینی صرفاً برای آن آگاهی اخلاقی (moral consciousness) ممکن است که پروای دیگری دارد.» [پروای آن چه غریب، نامتوازن است و از تمامی اصول، مبانی و اراده می‌گریزد» (Wyschogrod, 2000, 154)]. صدای من از فرمان اخلاقی صادر شده از جانب دیگری قوی‌تر است چون من همواره به جای دیگری پاسخ می‌دهد. من از صمیم وجود پاسخی فراهم می‌آورد که طنین آن به گوش خودش نمی‌رسد. زیرا اگر به گوش خودش برسد در مسیر **دوسویه** و مدبرانه قرار گرفته است. اساساً دیگری از جنس صلب و سخت دیوار یا کوه نیست که طنین پاسخ من را به خودش بازگرداند؛ دیگری لطافتی است که پاسخ مرا در واقعیت خودش که درون من است محو می‌گرداند. مهم نیست من پاسخش را با گوش خود بشنود بلکه والاترین درجه اهمیت به رضایت دیگری اختصاص دارد. از سوی دیگر، اگر مسئولیت طرفه‌ناپذیر و گزینش ناشده باشد، نمی‌توان گفت: «فرد دیگری این مسئولیت را تقبل کند!». اضافه بر این، اگر چه خود قادر است خویشتن را به مثابه جانشین یک «دیگری بی‌نوا (destitute Other)» تصور کند -به معنای پا در جای پای او نهادن- این فرایند «دوسویه و بازگشت‌پذیر (reversible)» نیست (Hutchens, 2006, 22-23). جانشین‌ناپذیری من در مسئولیت دیگری ثابت می‌کند که مسئولیت‌ها را نمی‌توان به فرد دیگری محوّل کرد. در نظر لویناس، شانه خالی کردن از مسئولیت نیز یک پاسخ قلمداد می‌گردد.

گروگان (hostage) بودن من به جای دیگری

بدل‌ناپذیری من به مثابه جانشین دیگری - در مقام غیر مطلق - آموزه اساسی لویناس در باب مسئولیت اخلاقی است. برای لویناس، جانشین دیگری بودن یعنی گروگان بودن در دستان او. من در واقعیت جانشینی به مثابه گروگان قوام می‌یابد؛ آن چه لویناس «برگزیدگی در شکنجه» (an election in persecution) می‌خواند (Levinas, 1991, 56). گروگان یکی از استعاره‌هایی است که لویناس در آثار متأخر خود در توصیف انضمامی آن چه «انفعال ذاتی سوژه» نامیده می‌شود، به کار برده است (agdh, ۱۳۸۸، ۶۹). این انفعال را نمی‌توان به سادگی «امکان مرگ در هستی (possibility of death within being)» یا «امکان عدم امکان مرگ (possibility of impossibility)» تفسیر کرد. انفعال امری است که «مقدم بر» امکان مرگ بسان عدم امکان رخ می‌نمایند؛ بسان محال بودن «خلاصی یافتن». به زعم لویناس، عدم امکان خود را به هیئت یک «استعداد مطلق (absolute susceptibility)» و «نقطه ثقلی بدون بی‌وزنی (a gravity without any frivolity)» نشان می‌دهد. بنابراین، عدم امکان می‌تواند معنا را در گشودگی هستی یا «قادر بر مرگ بودن» که آماده قربانی شدن است، کشف کند (Levinas, 1996, 95:رک).

«تکوین یا خود برنهادن من از طریق نوعی عزل کردن او حاصل می‌گردد. زیرا منی که بدون قید و شرط به دیگری روی می‌کند تا حد وجود جسمانی‌اش خود را وقف دیگری کرده است.» او عطیه‌ای قربانی‌گونه است و قربانی شدنش نیازی به اعلام آمادگی ندارد. در نظر لویناس، «تجسد» یا «بدنمندی بشر» الگوی غیرارادی بودن مخلوقانه است (اشپیلبرگ، ۱۳۹۱، ۹۲۳). بدن تأثیر جسمانی می‌پذیرد، آسیب‌پذیر است و باید درد و فشار و خستگی را تحمل کند. بدن، به تعبیر لویناس، «صبوری زندگی (patience of life)» است. صبوری یعنی تاب آوردن در مقابل آن چه دردناک و زحمت‌آفرین است بدون توجه به چرایی آن. در نهایت مشخص می‌گردد که لویناس خواستار رد مفهوم ایده‌آلیستی خود - برنهادن فعالانه است. وی دیدگاه هگلی در این باب را رد می‌کند. «خود» از بطن اشکال آگاهی بسط‌یابنده سربرنمی‌آورد تا این اشکال آگاهی بتوانند در مرحله بعد، «وحدت مفهومی» هگلی را در اجتماع خود شکل دهند. این اشکال آگاهی «چیزی خارج از مفهوم» را برنمی‌تابند. «خود بنفسه» از طریق مسئولیتش در قبال دیگران، موجودی مستقل می‌شود.^۹ به بیان دیگر، «خود» مسئولیت ابتدا تنها به موجب این واقعیت مطرح می‌شود که خودی - دارای احساس خود بودن - را در معرض گزندها و جراحات می‌نهد (همان). این خود از آغاز منفعل است. زیرا پیشاپیش تمام راه‌های گریز از اتهام‌زنی‌های^{۱۰} دیگران را بر خود مسدود می‌کند.^{۱۱} در سطحی بالاتر، باید اذعان کرد که هویت این سوژه تنها به موجب این که دیگران به او مسئولیت داده‌اند، شکل

گرفته است. هر گونه فهمی از خود، هر گونه تصویری که خود از خویشانش شکل داده است، مستلزم این رخداد پیش‌آغازین (pre-originary) است. اگو آنچه لویناس «پیشاتاریخ (pre-history)» می‌نامد را کشف می‌کند. «جایی که خود از هر حیث یک گروگان است، [گروگانی] قدیمی‌تر از [عمر] اگو، حتی پیش از [همه] اصول و قواعد» (Levinas, 1991, 117). بنابراین، «مطلق بودن خود» (یا یگانه موجود مسئول) مبتنی بر نوعی **تجرید** است. بنیاد آن از اموری سراسر انضمامی برمی‌شکفتد. یعنی تحت فشار اتهام‌زنی، مسئولیت مبدل به جانشینی می‌شود. بدینسان، خود خویشان را در مقام **ضامن**، در مقام **گروگان جمیع دیگران** تقدیم می‌کند. یکتایی سوژه از این که او مسئولیت خطاهای دیگران را متقبل می‌شود، سرچشمه می‌گیرد. **گروگان و متهم بودن سوژه به هیئت عقوبت ابدی او درمی‌آید.**

تقرب دیگری به من پاسخی را می‌طلبد. این تقرب به ساختار آگاهانه روان من وارد نمی‌شود بلکه تقریبی از جنس همزادی است. لویناس معتقد است که تقرب، مسئولیت است یا «آنچه توانایی پاسخ دادن» است (Ibid, 139). برای لویناس، من بودن در گرو تقرب دیگری است؛ تقریبی که عین گروگان بودن است (Ibid, 127). من بودن و همچنین گروگان بودن از مواجهه با دیگری آغاز می‌شود؛ جایی که حاکم مطلق آن دیگری است و هرگز قابل فروکاست به ساحت همان نیست. مسئولیت اخلاقی بدین معناست که در سوژه بودن من، پیشاپیش نوعی گرفتار بودن در چنگ دیگری نهفته است. در چنین دورنمای اخلاقی بنیادینی بسیار روشن است که «خود» را نمی‌توان به شکل «جوهر واجد هویت یکسان» در نظر آورد. زیرا هیچ مسئولیت اخلاقی‌ای که من باید از آن آغاز کند به «جوهر پیشاپیش موجود» او افزوده نمی‌گردد بلکه این مسئولیت ناشی از «ذات» جوهر من است (اشپیلبرگ، ۱۳۹۱، ۹۲۵). من مرتکب عملی نشده است و با وجود این از او خواسته می‌شود که **حساب پس دهد**. من چیزی نیست جز گروگانی برای دیگران. پس کلمه حقیر «من» معنایی ندارد جز این که «من این جایم؛ من مسئولیت همه کس و همه چیز را تقبل می‌کنم» (Ibid, 114). از این قرار، مسئولیت در خود آرمیدگی جوهر را آشفته می‌کند چون گروگانی است که به خاطر عمل مرتکب نشده مورد بازخواست و تقاص قرار گرفته است. گروگان فردی است که **چرایی‌ها** را نمی‌داند و هرگز مجال پرسش آن‌ها را ندارد چون پیش از پرسش قربانی می‌گردد.

من چاره‌ای جز گروگان بودن در دست دیگری ندارد. او نمی‌تواند از دیگری بگریزد و عاجز است از این که مسئولیتش را انکار کند. مسئولیت به مثابه گروگانی تا حدی پیش می‌رود که جنایت و گناهان دیگری را نیز دربرمی‌گیرد. لویناس خود می‌گوید: «در واقعیت، من در قبال دیگری حتی آنگاه که مرتکب جنایت می‌شود نیز مسئول هستم» (Robbins, 2001, 169). این گروگانی بسان پاسخگویی والدین در قبال ضررهای احتمالی است که فرزندشان به دیگران وارد می‌آورد.

گروگانی آن لحظه اخلاقی است که پیش از هر قاعده، حاکمیت یا تکوینی رخ می‌دهد. «گروگان فردی است که در قبال عملی که مرتکب نشده مسئول دانسته می‌شود. فردی که در قبال گناهان دیگری مسئول است. اساساً من مسئولم، پیش از آن عدالتی که توزیع امکانات را تعیین می‌کند؛ پیش از محاسبات [مربوط به] عدالت» (Ibid, 216). جانشینی و گروگان بودن من برای دیگری پیش از هر مفهوم فلسفی دیگری مجال ظهور می‌یابد. به زعم لویناس، اولویت مسئولیت اخلاقی بر هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی از مفهوم جانشینی و گروگان نشئت می‌گیرد. آلفنزو لینگیس (Alphonso Lingis) -در مقدمه‌ای که بر ترجمه انگلیسی کتاب ماسوی هستی نوشته- مسئولیت اخلاقی را بر این مبنا تبیین می‌کند: این مسئولیت نه تنها دربرگیرنده «اهدای مایملک من به دیگری» است بلکه «جوهر [یا زیرنهاد] خود را به دست دیگری سپردن» را نیز شامل می‌شود (Levinas, 1991, xiii). مسئولیت زمانی به خوبی فهمیده می‌شود که معنای عبارت «من آنگاه من هستم که تو باشم» کشف شود (رک: Peperzak, 1995, 71). لویناس بر آن است که معنای زندگی، «عطش دیگری داشتن» در ساحت نیازهای اولیه است. من قادر نیست درون خویشتن توقف کند و بدین نمط معنای زندگی را **درون خود** بیابد. من مجبور است از خود به سوی دیگری عزیمت کند و این عزیمت را در حکم «تقرب و نزدیکی همسایه» پاس بدارد. ارمغان همسایه برای من جانشینی و گروگان بودن است. معنای انسانیت -در ساحت فرد فرد مصادیق آن- در این لحظه اخلاقی قوام می‌گیرد. او خود می‌گوید: «آدمی را باید بر اساس خودی فهمید که علیرغم خودش، خود را به جای هرکس می‌زند و با همان تغییرناپذیری‌اش جانشین هر کس می‌شود. آدمی را باید بر اساس شرط یا لاشرط (incondition) گروگان بودن فهمید؛ گروگان بودن برای تمام آن کسانی که فی‌نفسه به یک جنس یکسان به منزله من تعلق ندارند. زیرا من حتی در قبال مسئولیت آنان نیز مسئولم. به واسطه این مسئولیت فزاینده است که سوژکتیویته، إگو نیست بلکه من (me) است» (Levinas, 1993, 150).

لویناس در باب تقاص پس‌دادن گروگان، عبارت تکان‌دهنده و مناقشه‌برانگیزی دارد: «شکنجه‌دیده [یا گروگان] در قبال شکنجه‌گر مسئول [یا جوابگو] است» (Levinas, 1991, 111). مسئولیتی که من در قبال اعمال شکنجه‌گرش به عهده می‌گیرم، مبنای «نیک بودن» اوست (دیویس، ۱۳۸۶، ۱۶۲). در اینجا نیز نیکی پیامد نوعی گزینش اخلاقی نیست بلکه وصف «وظیفه و تعهدی» است برخاسته از این که من «از حیث سوژه بودنش»، «وقف دیگری» شده است (Levinas, 1991, 118). تمام خصایل مطابق اخلاقیات در این مبنای بنیادین اخلاق سرچشمه دارند: «از رهگذر وضعیت گروگان بودن است که وجود رحم، شفقت و بخشایش و نزدیکی در این جهان ممکن می‌شود -حتی آن مقدار اندکی که از آن‌ها وجود دارد، حتی این گفته ساده که اول

شما بفرمایید، آقا؟»^{۱۲} (Ibid, 117). لویناس شکنجه را بسان یک پیش‌فرض ضروری برای اخلاق تلقی می‌کند. زیرا «تنها یک سوژه شکنجه‌دیده می‌تواند یک سوژه [کامل] باشد- [سوژه‌ای] که بدون میل داشتن، بر علیه اراده خود-به خاطر دیگری زندگی می‌کند» (Peperzak, 1993, 222).

عصاره مطلب در گروهان بودن من این است که «من (the I)» - در مقام اول شخص- سوژه‌ای شود که «به کلی در اختیار و خدمت دیگری باشد» (Bernasconi & Critchley, 1991, 88). با تمام وجود در خدمت دیگری بودن از طریق «انفعالی منفعلانه‌تر از صبوری» میسر می‌گردد (Levinas, 1991, 15). لویناس با این عبارت به وضوح بیان می‌کند که اندیشه اخلاقی او از یک من آزاد و مختار تصویر ارائه نمی‌کند؛ منی که فعالانه قادر است خود را در جایگاه دیگری فروبنداند. بلکه من «پیش از ارتکاب عمل»، منفعلانه در جایگاه دیگری **افکنده شده** است (Ibid, 102) به حدی که توانایی کاستن از بار مسئولیت اخلاقی‌اش در قبال دیگری را از دست می‌دهد (رک: Levinas, 1996, 95). این گونه از انفعال، انفعال گروهان بودن است نه «منفعل بودن یک اگوی آزاد» که از قربانی شدن برای آن که جانشینش شده، به خود می‌بالد (Critchley & Bernasconi, 2002, 239). اگو نمی‌تواند بسان یک نوع دوست (altruist) - «با نیک‌خواهی طبیعی یا عشق»- کامل رفتار کند (Levinas, 1991, 112). مسئولیتی که بسان عشق تأسیس گردیده است، عاطفه‌ای را خلق می‌کند که مفاهیم جانشینی و گروهان بودن از همدلی، شفقت یا نیک‌خواهی من انتظار دارند. این نحوه خودمحموری، قربانی شدن و «سوژه شدن برای [فرد] گروهان یا شکنجه‌دیده» را به ارمغان می‌آورد (Critchley & Bernasconi, 2002, 235).

در ذیل نموداری ترسیم گردیده که با آن می‌توان سیر پیش‌آغازین مسئولیت را در این مقاله نشان داد:

مسئولیت ← ضدیت با ← اراده من ← از طریق ← جانشینی ← به مثابه ← یک گروهان

نتیجه

نظریه بدیع لویناس در باب مسئولیت اخلاقی را می‌توان با مدد جستن از استعاراتی چون جانشینی و گروهان تبیین کرد که بر ساختار منفعل سوژه دلالت دارند. وی منفعل بودن من از دیگری را شرط اخلاقی بودن تلقی می‌کند؛ اخلاقی که دیگری را غایت ایده‌آل سوژه لحاظ می‌کند اما دیگر بر اراده آزاد در مقام اصل‌الاصول اخلاقی زیستن تأکید نمی‌کند. مسئولیت اخلاقی همواره باید از آنچه قانون اعمال می‌کند استعلا یافته یا پیشی بگیرد. لویناس برخلاف سنت‌های پیشین، مسئولیت را به منزله عمل و تعهدی پویا نمی‌نگرد که یک من خودآیین عهده‌دار گردیده است. بلکه او معتقد است من در

مقام مسئول در قبال همه کائنات «غیر خود و علیرغم خود» است؛ عبارتی که آشکارا گوشزد می‌کند من نباید در عوض مسئولیت خودخواهان هرگونه نفع و مزیتی باشد. چرا که مسئولیت را پیش از آنکه خود آزادانه آن را گزینش کرده باشد، بر عهده گرفته است. از اینرو، من اخلاقی در حکم جانشین و گروگان برای دیگری، آزادی و اختیار خود را فدای مسئولیتش می‌کند. جانشینی و گروگان بودن منتهاالیه مسئولیت اخلاقی را به نمایش می‌گذارند به نحوی که من گزیری از تقبل مسئولیت ندارد. گریزناپذیری راه را به ساحت عاطفه و احساسات باز می‌کند. این دو رهیافت از یک ساختار واحد برخوردارند که حقیقتشان «انفعال» من است. فعالیت من آن هنگام مجال بروز می‌یافت که بتواند از زیر بار مسئولیت طاقت‌فرسا طفره رود یا در عوض مسئولیتش، با تمام قدرت از دیگری طلب جبران کند. نتیجه اینکه، انفعال سوژه در مقام جانشین و گروگان نقطه اوج درماندگی و تشویش خاطر من را در قالب ضرب‌المثلی انگلیسی به تصویر می‌کشد: «گدایان حق انتخاب ندارند»^{۱۳}.

پی‌نوشت‌ها

۱. در ترجمه انگلیسی آثار لویناس و ادبیات مطرح در این زمینه، the Other (با حرف ا بزرگ) برای آنچه در این مقاله دیگری نگاشته می‌شود به کار می‌رود. بدین خاطر نگارنده مناسب دید این لفظ را با «حروف خوابیده» متمایز کند. به همین نحو تعبیر خود (the Self)، من (the I) و همان (the Same) نیز برای تمایز بیشتر با معانی رایجشان در حوزه‌هایی غیر از فلسفه لویناس، با «حروف خوابیده» نوشته خواهند شد.
۲. اگرچه «فعالیت» بودن فلسفه و کار عقلی به قدمت تاریخ فلسفه است اما تبلور کامل این ایده را می‌توان در مکتب پوزیتیویسم منطقی به تاسی از ویتگنشتاین اول مشاهده نمود. آنجا که «فلسفه دیگر یک نظریه نیست بلکه یک فعالیت است» (Wittgenstein, 2001, 29).
۳. tantrum عبارتی که عصبانیت را افاده می‌کند، مثل «از تو متنفرم!».
۴. لویناس در جایی دیگر می‌گوید: «آگاهی از مسئولیتی که بلاواسطه تحمیل شده است یقیناً در حالت فاعلی نیست، بلکه در حالت مفعولی است» (Levinas, 1998, 111).
۵. اساساً مفاد تعبیر «غیر-در-همان» دلالت بر اوج انفعال دارد. غیر از ابتدا در ذاتش ناهمان است.
۶. Prophetic. لویناس را «پیامبر یهودی مسئولیت اخلاقی در قبال دیگری» خوانده‌اند (رک: Manning, 1993, 10-11).
۷. از آنرو نمی‌توان مسئولیت را ادا کرد که اولاً نامحدود و پایان‌ناپذیر است. ثانیاً پاسخ من به طلب دیگری همواره «دیر و با تأخیر» است (رک: Llewelyn, 1995, 112-119).
۸. Proximity. «تقرب» به معنای رابطه بی‌واسطه و عریان با دیگری است.
۹. لویناس موجود مستقل را با تعبیر «اقنوم (hypostasis)» یاد می‌کند.
۱۰. Accusations. تهمت زدن در نظر لویناس همواره بر «عدم ادای تمام‌عیار مسئولیت» دلالت می‌کند. زیرا دیگری پیوسته من را از درون متهم به طفره رفتن از مسئولیت می‌کند.
۱۱. تأکید لویناس بر «انفعال روح آدمی» واجد اهمیت است. مراد او از «منفعل بودن»، اولین درجه از «رنج کشیدن» است. هنگامی که هوسرل از انفعال، فی‌المثل از سنتز انفعالی سخن می‌گوید مرادش روندهایی است که بدون اطلاع و اراده سوژه صورت می‌پذیرند. در مقابل، لویناس دو قسم رنج را توصیف می‌کند:

۱. رنج جسمانی نظیر درد، پیری و مرگ ۲. رنجش اخلاقی نظیر متهم بودن، دلواپس بودن و شکنجه دیدن. رمز پیروزی لویناس در نزاع میان اخلاق و هستی‌شناسی—که فلسفه آگاهی آن را آفتابی می‌کند—مسئولیت مخلوقانه‌ای است که من بدون تقبل آن، عهده‌دارش می‌گردد (رک: همان، ۹۳۶).
۱۲. برای بحث مبسوط در باب رابطه «گروگان بودن» و «فضایل اخلاقی» (رک: Levinas, 1996, 91).
۱۳. Beggars can't be choosers..

منابع

- اشپیلبرگ، هربرت. (۱۳۹۱)، *جنبش پدیدارشناسی: درآمدی تاریخی*، جلد دوم، ترجمه مسعود علیا، تهران، مینوی خرد.
- دیویس، کالین. (۱۳۸۶)، *درآمدی بر اندیشه لویناس*، ترجمه مسعود علیا، تهران، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- علیا، مسعود. (۱۳۸۸)، *کشف دیگری همراه با لویناس*، تهران، نشر نی.
- Alford, C. Fred (2003), *Levinas, the Frankfurt School and Psychoanalysis*, Middletown: Wesleyan University Press.
- Bergo, Bettina (2003), *Levinas between Ethics and Politics*, Pittsburgh: Duquesne University Press.
- Bernasconi, Robert and Critchley, Simon (ed.) (1991), *Re-reading Levinas*, Bloomington and Indianapolis: Indiana University Press.
- Critchley, Simon and Bernasconi, Robert (eds.) (2002), *The Cambridge Companion to Levinas*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hutchens, B. C. (2006), *Levinas: A Guide for the Perplexed*, New York: Continuum.
- Levinas, Emmanuel (2004), *Autrement qu'etre ou au-dela de l'essence*, Paris: Livre de Poche.
- Levinas, Emmanuel (1996), *Basic Philosophical Writings*, ed. Adriaan T. Peperzak et al., Bloomington and Indianapolis: Indiana University Press.
- Levinas, Emmanuel (1993), *Collected Philosophical Papers*, trans. Alphonso Lingis, Dordrecht: Kluwer Academic Publishers.
- Levinas, Emmanuel (1982), *De l'evasion*, Montpellier, Fata Morgana.
- Levinas, Emmanuel (1998), *Entre Nous: On Thinking-of-the-Other*, trans. Michael B. Smith and Barbara Harshav, London: The Athlone Press.
- Levinas, Emmanuel (1991), *Otherwise than Being or Beyond Essence*, trans. Alphonso Lingis, Dordrecht: Kluwer Academic Publishers.
- Llewelyn, John (1995), *Emmanuel Levinas: The Genealogy of Ethics*, London: Routledge.
- Manning, Robert J. S. (1993), *Interpreting Otherwise than Heidegger*, Pittsburgh: Duquesne University Press.
- Mortley, Raoul (1991), *French Philosophers in Conversation*, New York: Routledge.
- Peperzak, Adriaan T. (1997), *Beyond: The Philosophy of Emmanuel Levinas*, Evanston: Northwestern University Press.

-
- Peperzak, Adriaan T. (1995), *Ethics as First Philosophy: The Significance of Emmanuel Levinas for Philosophy, Literature and Religion*, New York: Routledge.
 - Peperzak, Adriaan T. (1993), *To the Other: An Introduction to the Philosophy of Emmanuel Levinas*, West Lafayette: Purdue University Press.
 - Robbins, Jill (ed.) (2001), *Is It Righteous to Be? Interviews with Emmanuel Levinas*, Stanford: Stanford University Press.
 - Wittgenstein, Ludwig (2001), *Tractatus Logico-Philosophicus*, trans. D. F. Pears and B. F. McGuinness, London: Routledge.
 - Wyschogrod, Edith (2000), *Emmanuel Levinas: The Problem of Ethical Metaphysics*, Bronx: Fordham University Press.